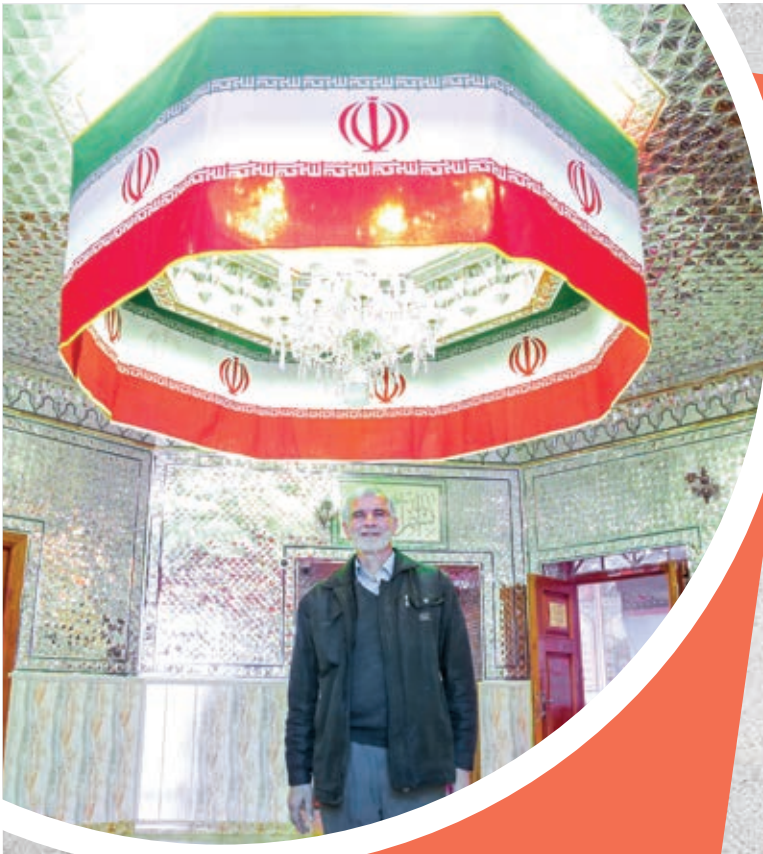




لیوانی یک قران به مردم

دوغ می فروخت. من با خودم فکر کردم چه کار می توانم بکنم کمی زمان بخرم تا طلبه ها از مدرسه فرار کنند و به دست ساواکی ها نیفتند. به عمد خود را به تانکر دوغ زدم و همه لیوان ها روی زمین افتاد و شکست. جویی از دوغ راه افتاد و شیشه ها و لیوان ها همه پخش و پلا شد. در این حال خادم مدرسه با صدای شکستن لیوان ها به بیرون آمد و به خاطر ریختن دوغ ها با من گلاویز شد. ساواک تا دوغ های ریخته شده را دید، کمی تعلل کرد و همین موضوع باعث شد که طلبه ها از کوچه نقیب به فلکه طبرسی فرار کنند و آن روز ختم به خیر شد.

زندانی سیاسی

جمعه ۳۰ تیر ۱۳۵۷ دقیقاً مصادف با کشته شدن روحانی مشهور و مؤسس مهدی تهران «شیخ احمد کافی» بود. او در یک تصادف مرموز جان خودش را از دست داد و مردم در هنگام تدفین او شعارهای سیاسی دادند و مراسم را به راهپیمایی تبدیل کردند: «فرای کشته شدن کافی، ما در مشهد شعارهای سیاسی دادیم. من در کنار بازار بزرگ بودم که ماموران، من و چند نفر دیگر را گرفتند. ابتدا، همه ماموران تمام ما را به حالت درازکشیده در بازار کنار هم خواباندند. مردم فکر می کردند که ما را تیر زده اند و برای کمک به نزد ما شتافتند اما ماموران همه را متفرق کردند. من قصد داشتم همان جا فرار کنم که نشد. بعد از دستگیری، ما را به اداره آگاهی که روبه روی بیمارستان قائم بود، بردند و کتک مفصلی زدند. سپس به اداره ساواک در خیابان ملک آباد بردند و از همه بازجویی کردند و عکس گرفتند. بعد از آن به سلول های انفرادی ارتش بردند و آنجا سرهنگ شهبازی، ما را محاکمه کرد و به زندان افتادیم».

بعد از زندانی شدن، مدت زیادی نمی گذرد که جعفری بنا به دلایلی آزاد می شود و به فاصله کمی نیز انقلاب پیروز می شود. بعد از پیروزی انقلاب، فعالیت های انقلابی آقای جعفری که ما کان ادامه پیدا می کند و در حال حاضر نیز وی در حوزه نشر و تبلیغات، به ترویج معارف انقلابی می پردازد.

میان کتابی بوده است که مجوز نشر داشته و از غیرقانونی بودن آن اطلاعی نداشته است: «بعد از یک هفته من را آزاد کردند. بادیستگیری به جای اینکه بترسم، به فکر افتادم هر طور که هست، باید این برگه را به تعداد انبوه منتشر کنم. نزد شهید هاشمی نژاد رفتم. او درس چاپخانه سعدی را در خیابان آیت... بهجت به من داد. نزد صاحب آن چاپخانه رفتم و چند صد نسخه از روی آن کپی کردم. برگه ها را در شهرهای اصفهان، مشهد و تبریز فروختم. در اصفهان برگه به دست ساواکی ها افتاد و تحت تعقیب قضایی قرار گرفتم و چون نتوانستند رد را در مشهد بزنند، از مهلکه جان سالم به در بردم».

شروع راهپیمایی ها

با شروع راهپیمایی ها در اواخر دهه ۵۰ در مشهد، آقای جعفری پای ثابت این راهپیمایی ها می شود: «اول، راهپیمایی ها دسته و گریخته در مشهد برپا می شد. یاد می آید ابتدا خانم ها یک راهپیمایی اعتراض آمیز به راه انداختند. ما اوایل راهپیمایی ها را موردی به پای می کردیم؛ مثلاً می دانستیم که بانک صادرات به دست بهاییت می چرخد؛ به همین دلیل طوری راهپیمایی را برگزار می کردیم که بتوانیم به بانک صادرات ضربه بزنیم. علاوه بر راهپیمایی ها، سخنرانی های مذهبی ضد شاه هم بود که تأثیرش دست کمی از تظاهرات نداشت. آن زمان ها من در سخنرانی افرادی مانند آیتا... موسوی خراسانی، مقام معظم رهبری، فلسفی، هاشمی نژاد و... شرکت می کردم. این سخنرانی ها تأثیر خوبی روی مبارزان انقلابی می گذاشت».

شهید هاشمی نژاد را فراری دادیم

یک بار شهید عبدالکریم هاشمی نژاد برای سخنرانی به مسجد فیل (واقع در پایین خیابان) آمده بود. من در جلسه سخنرانی بودم که دیدم در انتهای مسجد چند مرد کت و شلوار و اتوکشیده، نشسته اند. آن ها مدام در حین سخنرانی، صلوات می فرستادند و می خواستند که در سخنرانی اختلال ایجاد کنند. مسجد کمی شلوغ شد. من به اتفاق چند نفر به نزد شهید هاشمی نژاد رفتم و گفتم که ساواکی ها قصد دارند شما را بگیرند. او را بدون عمامه فراری دادیم و عمامه او را بر سر یک نمازگزار گذاشتیم؛ به طوری که صورتش معلوم نمی شد. ساواکی ها برای گرفتن این فرد، پیش او آمدند. ما برای اینکه زمان بخریم تا شهید هاشمی نژاد به قدر کافی دور شود، به دوروبر آن فرد نمازگزار رفتیم و گفتیم صبر کنید تا نمازش تمام شود و سپس او را جلب کنید. مدتی گذشت تا نماز آن فرد تمام شد. بعد از اتمام نماز، ساواکی ها عمامه را از سر آن فرد برداشتند و دیدند که یک پیرمرد فرتوت است. بدویراه گفتند و عمامه را به گوشه ای پرت کردند و ناراحت از مسجد بیرون رفتند».

«دوغي» که به انقلابی ها کمک کرد

اوایل انقلاب، رژیم به هیچ کس رحم نمی کرد و علاوه بر سران مبارز، مردم عادی را هم که برای سخنرانی ها بی خبر به مسجد می آمدند، می گرفت و بازداشت می کرد: «یک بار آیتا... فلسفی به مدرسه میرزا جعفر رفت تا سخنرانی کند. آیتا... فلسفی به داشتن منبرهای ضد رژیم خیلی معروف بود. بیرون خیلی شلوغ شد. ماموران ریختند تا او و طلبه های پای منبر را بگیرند، حتی ماشین آتش نشانی هم آمده بود. کنار مدرسه یک تانکر ۵۰۰ لیتری پر از دوغ و کلی لیوان هم کنارش بود. صاحب آن تانکر،

خارج شهر داشت که به صورت مخفیانه دالانی در آن ساخته و ماهرانه در آن را استتار کرده بود. ما کتاب ها و اعلامیه های انقلابی را در آنجا مخفی می کردیم و به مشتریان مطمئن خود می فروختم. یاد می آید یک بار شهید اندرزگو به کتاب فروشی ما آمد و با خود بسته هایی داشت. مدتی با ما صحبت کرد و سپس از من خواست یک لیوان آب برایش بیاورم. من به پستوی مغازه رفتم و وقتی آمدم، دیدم او نیست و یادداشتی از خود به جا گذاشته است. وقتی یادداشت را خواندم، دقیقاً اشاره کرده بود که نوارها و اعلامیه ها را در کجای مغازه مخفی کرده است. من هم آن ها را برداشتم و به مرور زمان به مشتریان انقلابی ام فروختم».

اولین روبه روی با ساواک

«سال ۱۳۵۳ بود. آن زمان برخی کتاب فروشی ها، رساله امام یا حتی کتاب های ضدپهلوی را می فروختند. آن زمان سرهنگ «احمد شیخی» رئیس ساواک مشهد بود. او به همراه چند ساواکی دیگر با لباس مبدل به کتاب فروشی ها می آمد و کتاب ها را چک می کرد. یک بار بی هوا به کتاب فروشی ما آمد. با دوربین تک تک کتاب ها را بررسی کرد. به طور اتفاقی کتابی به نام «حسین بن علی (ع) را بهتر بشناسیم» به قلم آیتا... محمد یزدی را دید. وقتی کتاب را دید، آن را برداشت و دید که در پشت آن چند نسخه دیگر تعبیه شده است. سریع من را گرفتند و به شهربانی بردند. این کتاب شماره ملی داشت و اساساً کتاب جنبه مذهبی داشت و مطلب ضد شاهنشاهی نداشت ولی چون نویسنده آن مبارزی انقلابی بود، کتاب هایش را می گرفتند. در شهربانی به من گفتند حتماً تو کتاب های ضد شاه زیادی داری. بگو کجا هستند و از چه کسی گرفته ای؟ به روی خودم نیاوردم و گفتم که این کتاب شماره ملی دارد و من نمی دانستم که غیرقانونی است. گفتند از کجا خریدی؟ پاسخ دادم بی اطلاع از همه جا، آن را دست دوره گردی دیدم و خریدم. هر چه بازجویی کردند، چیزی بروز ندادم. مامورها که دیدند از من حرفی در نمی آید، از من تعهد گرفتند و آزاد کردند».

کارمند ارشاد، گولم زد

آقای جعفری بعد از آزادی به کتاب فروشی برمی گردد و دوباره به همان کار انقلابی خود ادامه می دهد: «اواخر سال ۱۳۵۵ بود که من یک کتاب از علامه نوری به نام «اسلام و جاهلیت» دیدم. این کتاب خیلی قبل ها چاپ شده بود و مجوز نشر داشت. یک برگه وسط آن وجود داشت که به صورت جدول ترسیم شده بود و در آن حکومت اسلامی با سایر حکومت های کمونیستی، لیبرال و... مقایسه شده بود. برگه را برداشتم و به اداره ارشاد دادم تا مجوز نشر انبوه آن را بگیرم. کارمند ارشاد سرتاپای من را انداز و برانداز کرد و یک نامه نوشت. نامه را به من داد و در پاکت را هم بست و گفت که برای نشر آن باید به شهربانی مراجعه کنی. آنجا به کارت رسیدگی می کنند. من هم که جوان و ترس بودم و از محتوای نامه اطلاعی نداشتم. به شهربانی رفتم. مامور شهربانی تا نامه را از من گرفت و خواند، سریع جلیم کرد و یک هفته بازداشت بودم».

جعفری در مورد آن برگه بازجویی می شود و به او می گویند که تو جزو انقلابی ها هستی و اسامی بقیه گروه را اعلام کن. او هم مدام پافشاری می کند که کتاب فروشی بیش نیست و این نسخه